

قحط سالی در قحط سال اندیشه و فرهنگ

اسحاق نگارگر

● قحط سالی (مجموعه داستان)

● نوشته اکرم عثمان

● ویراستار نادر عمر

● ۹۲ صفحه — میزان ۱۳۸۲

● از انتشارات کلوپ قلم افغان‌ها در استکهلم

۳۱۱

پس از آنکه دیوان سرخ و سیاه ایدیولوژی بالترتیب گلری اندیشه و فرهنگ ما را فشردند و نوعی شعاد منشی را بر جامعه ما مسلط کردند، دیگر هیولای ریاکاری، دروغ، غیبت، پُشتِ سرگویی و خیانت بود که بر دل‌ها حکومت می‌کرد. استبداد ایدیولوژیک که مخالف خود را شایسته زیستن نمی‌پنداشت و رشته‌های زندگی را به سادگی آب خوردن از هم می‌گسست و کیش یهودای اسخریوطی را در میان روشنفکران معتقد به ایدیولوژی رواج می‌داد تا مسیح وجدان را در بیابان نان به نرخ روز خوری و تملق بر صلیب بزنند. در گوشه گوشه شهرستان فرهنگ جارچی‌های «تعهد» و «التزام» به راه افتاده بودند و نویسنده و شاعر را به سوی «تعهد» یا بهتر است بگویم تعبد عقیدتی و حزبی فرامی‌خواندند تا به خروسی اخته بدلش کنند که بانگش پیشقراول بامدادن آزادی نباشد بلکه شب سیاه بردگی فکری را ایفا نماید و سپیده کاذب را صبح راستین جلوه دهد.

و اما، در جامعه‌ای که دست بی‌مروت نامردمی تبر تعصب و تنگنظری را بردارد و از جنگل مردمی درخت‌های جوانسال و تازه رس آزاد فکری را بدین دلیل پی‌گند که کرم پيله نیستند تا در غوزه کوچک ایدیولوژی بگنجد و عروج‌شان به سوی آزادی پرواز نارسای پروانه ضعیف باشد که گنجشک حریص و شکمباره منفعت شخصی آن را بیلعد و نه همانند پرواز عقاب به سوی اوج‌های ناشناخته.

آری در چنین جامعه‌ای و با وجود یلان سرکش و بی‌آرامی از تبار رستم که یک «نه» راستین و از ژرفای وجدان برخاسته را بر صد «آری» دروغین و ریاکارانه ترجیح می‌دهند ادبیات ناگزیر سمبولیک می‌شود و مفاهیم تشبیهی و استعاری جای مفاهیم وضعی را می‌گیرد. «عصر شب» ممثل استبداد خفقان‌آور مسلط بر جامعه می‌شود و خورشید نیز سمبول آزادی و هنرمند دنباله شعر و داستان را برای حدس و گمان خواننده خود رها می‌کند که اگر نکته رس و سخن سنج بود اشاره‌ای برایش کافیهست و اگر نبود که صوراسرافیل هم بیدارش نخواهد کرد و چون فهم این گونه سمبولیزم برای مغزی میسر نیست ناگزیر آنان که سر بر آستان تعهد و تعبد می‌نهند می‌خواهند هر شعر یا داستان از آن‌جا که اینان می‌خواهند آغاز شود و در آنجا که اینان می‌خواهند پایان یابد. اینان در نمی‌یابند که شعر و داستان تابع حکومت شاعر و نویسنده خود نیستند بلکه رشته برگردن شاعر و نویسنده افکنده‌اند و او را آنجا که خاطرخواه‌شان است می‌برند.

اگر شعر و داستان زاده تخیل و احساس استند دیگر نمی‌توان این دو را در حصار تلازمات منطقی اسیر کرد. در داستان، حوادث همان گونه رخ می‌دهد که در زندگی و چنانکه ما نمی‌توانیم بر حوادث زندگی نهیب بزنیم که چنین باش و چنان مباش بر حوادث داستان نیز نهیب زدن محالست و با همین پیشدرآمد است که من به سراغ قحط سالی مجموعه یازده داستان کوتاه دوکتور اکرم عثمان می‌روم.

خوشبختانه دوکتور اکرم عثمان یکی از چهره‌های ممتاز داستان‌نویسی ماست که شهرتش از چهار دیوار سرزمین خودش فراتر رفته و داستانهایش به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است. مجموعه یازده داستان کوتاه او به همت و پشتکار «نادر جان عمر» به چاپ رسیده است و جناب دوکتور به عنوان عرض سپاس می‌گوید:

«از دیرگاه این چند تا داستان در بین دوسیه‌ای رنگ و رو رفته خاک می‌خوردند و بلا تکلیف مانده بودند» ولی متأسفانه نمی‌گوید که این «دیرگاه» در برگیر دقیقاً چه مدتی می‌شود که این مسأله چندان اهمیت هم ندارد زیرا که او داستان می‌نویسد و نه تاریخ اما، مهم این است که هر داستان قحط سالی یکی از گوشه‌های زندگی ما افغانها را با دقت موشگافانه تصویر می‌کند. دوکتور عثمان در داستان قحط سالی آینه تاریخ را در برابرمان می‌گذارد تا با استفاده از دو حالت مشابه چهره «حال» خود را در آن آینه تماشا کنیم. داستان خیلی زیبا آغاز می‌شود.

«سال بسیار سختی فرا رسیده بود. قحط غله، قحط چوب و زغال، قحط میوه و دانه، قحط تیل و تنباکو، قحط نان و آب، قحط عقل و هوش، قحط امن و آسایش، قحط وفا و صفا، قحط رحم و مروت، قحط مردی و مردم‌داری و بالاخره قحط عدل و داد بیداد می‌کرد.»

و اما، انسان محیط او انسانی قهرمان‌ساز و قهرمان‌پرست است که در درازنای تاریخ چند



● دکتر اکرم عثمان

هزار ساله خود دل به قهرمان بسته و از او استمداد نموده است و برای اینکه نفس گرم و تپنده زندگی را در «حال» مرده خود که جز قحطی مرگ و میر دیگر همه قحطی‌ها را در خود گرد آورده است بدمد، قهرمان خلق می‌کند. از سمک عیار گرفته تا کاکه حیدر لنگر زمین و از شوالیه‌های اروپا گرفته تا عاشقان پاکبازی چون فرهاد و مجنون همه با هم تنها یک حقیقت را بازتاب می‌نمایند و آن اینکه وقتی عشق و زندگی محکوم و مقهور انواع قحطی‌ها و بالاتر از همه قحطی عدل و داد باشد و انسان‌های عادی به اصطلاح دوکتور عثمان پُک خود را گم نمایند انسانهای فوق‌العاده و ممتاز در کارند تا سوار بر سمند تلاش و تکاپو فراز آیند و زشتی‌ها را با جاروب عدل و داد بروبند و ناگفته پیدا است که نمی‌توان بر دوکتور عثمان به دلیل نقاشی این قهرمان‌پروری و قهرمان‌پرستی خُرده گرفت زیرا که او نقاش است نه نظریه‌پرداز. نقاش که واقعیت را بازآفرینی می‌کند اسیر واقعیت است ولی نظریه‌پرداز درباره درستی یا نادرستی آن واقعیت جر و بحث و تفلسف نموده راه تغییر آن واقعیت را نشان می‌دهد.

دوکتور عثمان در داستان قحط سالی یک سیمای دیگر زندگی اجتماعی ما را نیز استادانه نقاشی می‌کند و آن نقش و نیروی زن در ایجاد پویایی و انقلاب روانی قهرمان است. یکی از شگفتی‌های نیروی زن این است که نیروی او خود ناشی از ضعف اوست. زن چند برابر مرد از «قحط عدل و داد» رنج می‌برد و به دلیل ظرافت روح و عاطفه خویش زودتر از مرد فریاد سر

قحط سالی

اکرم عثمان

ویراستار
نادر عمر

می دهد و همین فریاد است که سبب انقلاب روانی قهرمان می شود و او را به حرکت در می آورد. کاکه حیدر همانند دیگر انسانهای عادی از آنچه بر کشورش می گذرد غمناک است اما، این غمناکی منجر به هیچ عمل اجتماعی نمی گردد مگر آن گاه که «سیاه سری آزار رسیده همینکه چشمش به حیدر می افتد بیباک و بی پروا بر او جیغ می زند: گمشو موش مُرده، رنگت ده گورا! حیف ای بند و بازو و قد و بالا که خدا به تو داده برو چادر بپوش! ما هر دو بیوه و بی مرد هستیم! باید شوهر بگیریم تا کسی ناموس ماره نگاه کنه. از مشابَهت نام کلانت بشرم - حیدر - حیدر کرار، شیر خدا! تو کجا و شیر خدا کجا، تو موش خدا هستی، تُره چُنْگ چُنْگ رسیده نامردا!» کاکه حیدر از نهیب این زن منقلب می شود و «خونش به جوش می آید» و درست آن گاه دست به اقدام می برد.

من قبلاً گفته ام که دوکتور عثمان آینه تاریخ را در برابرمان می گذارد تا با استفاده از دو وضع مشابه چهره «حال» خود را در آن تماشا کنیم؛ وقتی او می گوید: «... انگلیس در اوج گرمای یک روز تابستانی سال ۱۲۵۵ هجری قمری آن آبروش و خاکفروش بی تلخه و بی جوهر راعین بعین همانگونه که حیدر خوابش را دیده بود از همان راه «دروازه لاهوری» وارد کابل می کند و بر صندوق سینه مردم می نشاند.»

انگیزه اصلی او چیست؟ آیا می خواهد به ما درس تاریخ بدهد؟ مسلماً نی. او دیده است که

در یک بُرشگاه دیگر تاریخ کشورش «آب فروش و خاکفروش بی تلخه و بی جوهر دیگر» سپاه بیگانه را وارد کشور نموده «بر صندوق سینه مردم» نشانده است، او از این وضع ناراحت است و بر صندوق سینه خود احساس گرانی می‌کند، می‌خواهد فریاد بزند ولی استبداد ایدیولوژیکی مسلط بر جامعه فغانش را در شرمه خوابانیده است بنابراین، او به گذشته متوسل می‌شود و چهره زشت حال را در قیافه گذشته مشابه تصویر می‌کند.

من اگر بر یکایک داستان‌های این مجموعه جداگانه صحبت نمایم این رشته سر دراز پیدا می‌کند اما، داستانهای دگرگونی، چهارراه روزگار، گریه چهارم، گهواره خالی، بازگشت و مرا مسافر نسازی که هر کدام تضادهای گوناگون شیوه تربیت و زندگی ما را با شیوه تربیت و زندگی مغرب زمین آفتابی می‌نماید و نشان می‌دهد که دست بیداد ایدیولوژی‌ها چه گونه ما و سرزمین ما را در دایره‌های معیوبه گوناگون افکنده است بر من اثر فراوان گذاشته‌اند و من بعد از خواندن هر کدام این داستان‌ها به تلخی گریسته‌ام. به نظر من پاداش نگارش خوب یا احساس شادمانی است که تبسمی تحسین‌آمیز را بر لبان نقش می‌زند و یا احساس اندوه که چهره‌های زنگار گرفته را با آب اشک تطهیر می‌کند. جناب دوکتور پاداش خود را از من گرفته است و من پیش از آنکه لب فروبندم باید از نادر جان عمر ابراز سپاسگزاری نمایم که دست این شاهد پرده‌نشین را گرفته و از «دوسیه رنگ و رو رفته» جناب دوکتور تا محضر خواننده رسانده است. با عرض حرمت

۲۰۰۳/۱۲/۳۱ برمنگهم - برتانیه

بخارا و سمرقند در شیراز

نمایندگی فروش مجله بخارا و سمرقند در شیراز:

کتابفروشی هاشمی - چهارراه مشیر

تلفن: ۰۷۱۱ - ۲۲۲۵۶۶۹